

بچه برادرم آمپول هارادرتوبان به یک مسافر یزدی که خودرو شماره یزد داشت، می‌دهد تا آن را به دست ما برساند.»

آمپول هاراسید، اما دقیقاً وقتی بود که نایی در نفس محمد صادق باقی نمانده بود. آمپول را به او تزریق کردند، فردا که زنگ زدند، گفتند محمد بهتر شده و صبحانه اش را خورده، حالا هوس گیاب کرده است. برای او گیاب درست کردند و به بیمارستان رفتند. هر بار که خواهش می‌کردند تا او را در آی سی یو ببینند با آن مخالفت می‌شد، اما این بار در کمال ناباوری به آنها اجازه دادند. این شک مادر را بیشتر می‌کرد. می‌گوید: «روی تخت دراز کشیده و ماسک روی صورتش جا خوش کرده بود. صدایش در نمی‌آمد، پرستار می‌گفت اوصدای شمارا می‌شنود، اما به دلیل وجود ماسک شما صدای او را نمی‌شنوید. دلم نمی‌آمد برگردم، انگار نمی‌توانستم از چشم‌هایش دل بکنم، اما چاره‌ای نبود، برگشتیم. نمی‌دانم چقدر آمد شور می‌زد. چند بار به بیمارستان زنگ زدم، هر بار مسئولی که تلفن را برمی‌داشت یک چیزی می‌گفت یک بار می‌گفت کسی نیست پاسخ ده، یک بار می‌گفت پرستارها مشغول رسیدگی به بیماران هستند. طاقت نیاوردم، چون پدرم بانی مسجد محل بود، یک کلید از مسجد داشتم، آن را برداشتم و آنجا رفتم و از خدا خواستم کمک کند. به خانه آمدم، دوباره زنگ زد و حال محمد صادق را پرسیدم، پرستار گوشی را زمین گذاشت، شنیدم که به همکارش می‌گفت، مادرش است من نمی‌توانم خبر مرگ پسرش را بدهم تو بیگو.»

مرگ‌غریبانه

در صدای مادر مجموعه‌ای از غم، عصیانیت و استیصال را می‌شود شنید. غم از دست دادن عزیزترینی که حتی نتوانسته او را برای آخرین بار ببیند. استیصال از توانایی در برگراری یک عزاداری ساده که بتواند عزیزانش را آرام کند و بدتر از همه نگرانی شدید از امکان ابتلای دیگر اعضای خانواده به این بیماری. «مواد ضد عفونی ریه‌های محمد را به شدت آلوده کرده بود و ابتلا به کرونا نیز سبب شده بود که ریه‌های ضعیف او تحمل این همه درد را نداشته باشد. علت مرگ را ایست قلبی بر اثر ابتلا به کرونا دانند تا تاریخ مرگش را یازدهم فروردین ۹۹.»

اینجاکمی رسدی زنده‌ی زگره به «تدفینش غریبانه نبود، اما چاره‌اندازان را ببینیم تنهاییک دلخوشی دارم و آن هم این است که از همان روز بیماران کرونا یی هم غسل و کفن می‌شدند. با این همه دوست و آشنا آن روز تنها بی کسی بودیم، چند نفر بیشتر در کنار یکدیگر نبودند، او آرام گرفت، اما سوزش قلب من تا دنیا دنیا نیست آرام نخواهد گرفت. □



شهرود □

داوطلب جمعیت هلال احمر استان یزد بر اثر ابتلا به کرونا درگذشت

کرونا، مرگ‌غریبانه

مواد ضد عفونی ریه‌های محمد را به شدت آلوده کرده و ابتلا به کرونا سبب شده بود ریه‌های ضعیف او تحمل این همه درد را نداشته باشد. علت مرگ را ایست قلبی بر اثر ابتلا به کرونا زدند

ملیحه محمود خواه | فاصله به اندازه همان خاکریزهاست، فقط رنگ لباس‌ها تغییر کرده است، اما آدم‌ها همان آدم‌ها هستند، با همان دل و جرأت، با همان

همت و با همان روحیه گذشت و فداکاری. دیروز در برابر گلوله‌ها سینه سپر می‌کردند و حالا در برابر ویروس‌های که جان و سلامت همه را هدف قرار داده است. میدان جنگ تنها مکانش و از لباسی به لباسی دیگر تغییر کرده است. صحبت با مادری که فرزندش را در این لباس از دست داده است، کار هر خبرنگاری را برای نوشتن سخت می‌کند، تا گمان می‌کنی زیر و بم خاطراتش را بیرون کشیده‌ای، یک نوبت دیگر از فرزندش رو می‌کنی. پسرش داوطلب جمعیت هلال احمر بود و حضورش در این جمعیت دلش را آن قدر بزرگ کرده بود که مرگ در برابرش بسیار کوچک بود. او در حالی که برای ضد عفونی معابر و محله می‌رفت، کرونا گرفت و آن قدر بیماری اش پیشرفت کرد که جانش را از دست داد. محمد صادق ایلات منش یک ماه پیش دل به دریا زد و به همراه جوانان محله برای ضد عفونی کردن معابر محله‌های قدیمی یزد بسیج شد و آستین بالا زد، اما در همین شبگردی‌های ضد عفونی، کرونا او را نیز مبتلا کرد و جانش را در همین راه از دست داد.

دکتر دگرگیری و اباکرواردی می‌کرد، با خیال راحت ضد عفونی‌های شبانه را ادامه می‌داد. اما یک بار

در حال ضد عفونی حاشی به شدت خراب شد، زجر تنفس تابش رطاب کرده بود، دوباره راهی بیمارستان می‌شوند، اما باز هم دکتر مجاورت با مواد شوینده را عامل این اتفاق دانست و گفت خبری از کرونا نیست. هنوز هم نمی‌تواند جلوی بغض و ضجه‌هایش را بگیرد، انگار خاطرات محمد صادق مثل یک فیلم از جلوی چشمش می‌گذرد. با حالت نشسته، خوابش برده بود و نفس‌های بلندی کشید. گفتم چاره‌اندازی نمی‌کنی گفت نمی‌شود می‌خواهم نفسم بالاتر می‌آید گفتم اینکه نمی‌شود وضع فردا بروی بیمارستان.»

صبح انگار بهتر شده بود، اما نسبت به اصرارهای مادر هم نمی‌توانست بی تفاوت باشد. برادرش هم آمد، یک برادر که بیشتر نداشت وزن، برادری که جای خواهر نداشته اش را در زندگی پر کرده بود. همه با هم راهی بیمارستان شدند. تنها محمد صادق وارد بیمارستان شد. چند ساعتی همه بیرون منتظرش ماندند، اما وقتی برگشت، گفت مشکوک به کروناست و باید از سینه‌اش اسکن گرفته شود، وقتی اسکن گرفت، دوباره برگشت، دستی لای موهای سرش کشید و گفت چند روزی باید در بیمارستان استراحت کند و دوسه روز احتیاج به استراحت دارد. انگار چیزی ته دل مادر را یابید، میان حرفش روید و گفت بی‌خانه خودم هستم، اما محمد صادق که سعی می‌کرد نگاه نگران‌ش را از مادر بزد، گفت نگران نباش تا چند روز دیگر خانه‌ام، اما این بار او خلف وعده کرد، برخلاف همیشه که حرفی که می‌زدی آن می‌ماند، این بار پای حرفش نماند و دیگر به خانه باز نگشت.

آشوب‌های دل یک مادر

آقدر گریه می‌کنده که به سختی می‌توان معنای جمله را در پس صدای گریه متوجه شد: «گاهی حالش خوب می‌شد، دوباره می‌گفتند باید بیشتر استراحت کند. دوروز بیشتر نبود که بستری شده بود، تصویری با من تماس گرفت، ماسک بزرگ اکسیژن صورت فشنکش را از من پنهان کرده بود، گفتم مادر می‌شده، گفت باید بروم آی سی یو، کمی عفونت ریه‌هایم زیاد شده است و پزشکان می‌گویند باید در بیمارستان بمانم. تا هشت روز بعد هیچ خبری از او نداشتم و هر بار سرافرازی از برادرش می‌گفتم، می‌گفت در داخل آی سی یو نمی‌توانم تلفنم را روشن کنم. تا روز هشتم وقتی تلفنم زنگ خورد و شماره محمد را دیدم، انگار نفسم به شماره افتاده بود، حالش زیاد خوب نبود. گفت باید دارویی برای او تهیه کنیم، پرس و جو که کردیم، گفتند داروگران است و باید ۲ میلیون پول درآوریم، اما حاضر بودم همه زندگی‌ام را بدهم تا دارو تهیه کنم. همه فامیل در همه شهرها بسیج شده بودند تا بالاخره پدرم در تهران دارو تهیه کرد، اما نه به این قیمت، دارو را به همراه سه آمپول دیگر برای سه بیماری که آنها هم بدحال بودند، از بیمارستان تهیه کرد.»

«ما رساندن این داروها به یزد کار آسانی نبود، راه‌ها بسته بود، راه هوایی وجود نداشت، پلاک‌های دیگری اجازه ورود به شهر نداشتند و ما همه این مشکلات را در هم باید با فاصله به محمد می‌رسید. همه ما عین مرغی که پرهاش را کنده باشند، در خانه فقط راه می‌رفتیم،



شهرود | عباسعلی استاد غلامی، رئیس اداره جذب و سازماندهی معاونت داوطلبان جمعیت هلال احمر استان یزد در گفت‌وگو با «شهرود» می‌گوید: «محمد صادق ایلات منش از سال ۱۳۹۰ به عضویت جمعیت هلال احمر درآمده بود و در طرح‌های مختلفی که این جمعیت برگزار می‌کرد، شرکت داشت.» او با تاکید بر اینکه مادر این جوان برومند از خیرین بنام

قزنبینه او را خانه نشین نکرد، بلکه شروع

فعالیت‌های محمد صادق بود. او ۹ سال داوطلب جمعیت هلال احمر بود و با حضور در این جمعیت کمک به دیگران در وجودش نهادینه شده بود. سال‌ها در کنار مادر که مدیر خانه هلال یزد بود، با انقبای گذشت آشنا شده بود و حالا وقت امتحان پس دادنش بود. حالا همه پیرزن‌ها و پیرمردهای محله آبشار یزد شب‌های جمعه برای او فاتحه می‌خوانند، همان‌هایی که هر روز محمد برای آنان خرید می‌کرد تا در روزهای کرونایی کمتر از خانه بیرون بروند. گاهی در خانه غذا تهیه می‌کرد و به خانواده‌هایی که می‌دانست این روزها بیشتر در تنگنا هستند، می‌رساند تا درش را درست پس داده باشد

استان یزد است، گفت: «هر اتفاقی که در کشور می‌افتاد و قرار بود کمک مردمی جمع‌آوری شود، خانواده ایلات منش نخستین خانواده همراه بودند، نیازی نبود که فراخوان داده یا موضوع با آنها در میان گذاشته شود، خودشان داوطلبانه همت می‌کردند و کمک‌های مردمی را جمع‌آوری و آن را به هلال احمر استان تحویل می‌دادند.» محمد صادق همراه مادر بود و جمعیت هلال احمر را در برنامه‌ها و طرح‌های مختلف همراهی می‌کرد. دوستان او بارها از گذشت و فداکاری اش هنگام مأموریت‌ها و طرح‌های مختلف هلال احمر خاطراتی را تعریف می‌کنند.

رئیس اداره جذب و سازماندهی معاونت داوطلبان جمعیت هلال احمر استان یزد خاطرنشان می‌کند: «یکی از پزشکان که از دوستان دوران بچگی محمد صادق است، تعریف می‌کند که یک‌بار در حال بازی تفنگ ساجمه‌ای که در دست من بود، به پهلوی محمد صادق خورد و او مجبور شد عمل جراحی انجام دهد، اما از آنجا که می‌دانست پدر و مادر اگر بفهمند این کار را من انجام داده‌ام، تنبیه می‌شوم، این موضوع را تا زمانی که از بیمارستان مرخص شوم، به کسی نگفتم، این روحیه بزرگواری از کودکی همراه او بود.»

غلامی خانواده ایلات منش را از بزرگ‌ترین خانواده‌های یزد می‌داند و از تاریخچه زندگی آنها می‌گوید: «خانواده ایلات منش از ایلات و عشایر استان اردبیل بودند که ۸۰ سال پیش و در کشاکش تثبیت قدرت توسط رضاخان به یزد تبعید شدند. در چنین شرایطی پدر خانواده که ذوالفقار نام داشت، برای تأمین زندگی خود و با تجربه‌ای که از گذشته داشت، به ذبح دام پرداخت و از این طریق ایامی را سپری کرد و به کار خود رونق داد و نخستین جگرگی را در یزد ایجاد کرد که بعد از گذشت ۷۰ سال فرزندان او ادامه‌دهنده راه او بودند و از آن زمان تاکنون «ذوالفقار» نامی آشنا برای مردم این منطقه است، ذوالفقار مردی دوست‌داشتنی بود. مردمداری و محبت و مدارا با دیگران از خصوصیات بارز او به شمار می‌رفت. اما اوایل سال ۹۹ نام این خانواده با «ذوالفقار» دیگری بر سر زبان‌ها افتاد. او تأکید می‌کند: «کرونا بیماری منحوس دهه‌های اخیر در جهان و ایران آرمش را از مردم گرفت و عده زیادی با این بیماری خطرناک و ناشناخته دست به گریبان شدند و عده‌ای نیز در این راه جان خود را از دست دادند. یکی از مدافعان سلامت که جان خود را در این راه تقدیم کرد، محمد صادق ایلات منش (ذوالفقار) است که در سی و دومین بهار زندگی‌اش قرار گرفته بود.» این جوان برومند در اثر فعالیت گسترده در ضد عفونی محلات با نفوذ مواد شیمیایی ریه‌هایش به شدت آسیب دید و بعد از مدتی به کرونا مبتلا شد و با وجود بهبودی قابل توجه و اظهار امیدواری پزشکان در عین ناباوری در بیمارستان از دنیا رفت. □

گل‌های آبشار طلایی از بلندی دیوار حیاط سربسز خانه سرک کشیده و خودش را رسانده به کوچه خلوت بوین بست، گل‌های زیبا همچون لکه‌های درشت افتاده اندروی پارچه‌مشکی تسلیم و بعضی از کلمه‌ها را طلایی کرده‌اند. آن پایین نوشته از طرف جمعیت هلال احمر. تمام خانه از عکس‌های محمد صادق پر شده است، مادری خواهد هر چاکه خوابش می‌برد، وقتی چشمش را باز می‌کند، عکس او نخستین چیزی باشد که می‌بیند. دلش می‌خواهد صحنه صحنه حضور محمد صادق را در خانه مدام در ذهنش مرور کند تا نکند صحنه‌ای از این حضور را یاد ببرد. مادر که با دیگر خاطرات او است، روایت را از روزی شروع می‌کند که آمار کرونا در یزد بالا رفت. از همان روزی که پدر محمد صادق که همه او را به واسطه پدرش به ذوالفقار می‌شناختند، مجبور شد مغازه یکباری را که به کمک محمد صادق اداره می‌کرد ببندد.

کمک به دیگران اساس زندگی محمد صادق

قزنبینه او را خانه نشین نکرد، بلکه شروع فعالیت‌های محمد صادق بود. او ۹ سال داوطلب جمعیت هلال احمر بود و با حضور در این جمعیت کمک به دیگران در وجودش نهادینه شده بود. سال‌ها در کنار مادر که مدیر خانه هلال احمر یزد بود، با انقبای گذشت آشنا شده بود و حالا وقت امتحان پس دادنش بود. حالا همه پیرزن‌ها و پیرمردهای محله آبشار یزد شب‌های جمعه برای او فاتحه می‌خوانند، همان‌هایی که هر روز محمد برای آنان خرید می‌کرد تا در روزهای کرونایی کمتر از خانه بیرون بروند. گاهی در خانه غذا تهیه می‌کرد و به خانواده‌هایی که می‌دانست این روزها بیشتر در تنگنا هستند، می‌رساند تا درش را درست پس داده باشد. با این حال دلش را نمی‌شد، باید قدم بزرگ‌تری برمی‌داشت، همان روزها بحث ضد عفونی کردن معابر و خیابان‌ها به میان آمده بود و او به همراه سه نفر از دوستانش گروه ضد عفونی‌کننده معابر را به راه انداختند، با رعایت همه اصول بهداشتی، کار زیاد و پر حجم بود، اما باید کسی با این کار را بردوش می‌کشید و جوانان محله آبشار علم ضد عفونی رادر محله خود برافراشتند. آن قدر کارشان خوب بود که آتش نشانی منطقه از آنان خواست کار ضد عفونی رادر محله‌های دیگر نیز دنبال کنند.

دکترهای گفتند خبری از کرونا نیست

مادرش می‌گوید: «صادق هر شب ساعت ۱۱ به همراه دوستانش ماسک می‌زدند، دستکش‌هایشان را به دست می‌کردند و برای ضد عفونی محله‌ها می‌رفتند، ساعت ۳ شب هم آن قدر خسته به خانه می‌آمد که نای صحبت کردن نداشت، چند روزی که گذشت کمی احساس خستگی می‌کرد، تب داشت، اما دکتر به او اطمینان داد که تنها سرما خوردگی ساده‌ای است و مشکلی او را تهدید نمی‌کند. همین کافی بود که محمد دوباره لباس رزمش را بپوشد و ماسک و دستکش را دست‌کنند و برای ضد عفونی کردن کوچه‌به‌کوچه و محله‌به‌محله برود.

هر روز که می‌گذشت، بی‌حالی و بدن درد محمد بیشتر می‌شد، اما چون تبش افتاده بود و